

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

وجه ذکر نام حضرت ابراهیم در آیه 260 سوره بقره و عدم ذکر نام حضرت عزیر در آیه 259 سوره بقره

در برخی از تفاسیر سؤال شده که چرا در جریان حضرت ابراهیم (علی نبینا و آله و علیه السلام) اسم حضرت ابراهیم در آیه ذکر شده اما در آیه قبلی «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ»^[1] که مربوط به حضرت عزیر است نام او ذکر نشده؟ با اینکه هدف در هر دو آیه احیای موتی بوده و می‌خواستند احیای موتی را ببینند.

پاسخ فخر رازی

ایشان بعد از ذکر سؤال، اینطور جواب می‌دهد: «و السبب أن عزيراً لم يحفظ الأدب، بل قال: أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا و إِبْرَاهِيمَ حَفِظَ الْأَدَبَ فَإِنَّهُ أَتَنَى عَلَى اللَّهِ أَوَّلًا بِقَوْلِهِ رَبِّ نَمِّ دَعَا حَيْثُ قَالَ: أَرِنِي و أَيْضاً أَنْ إِبْرَاهِيمَ لَمَّا رَأَى الْأَدَبَ جَعَلَ الْإِحْيَاءَ و الْإِمَاتَةَ فِي الطُّيُورِ، و عزيراً لَمَّا لَمْ يَرِاعِ الْأَدَبَ جَعَلَ الْإِحْيَاءَ و الْإِمَاتَةَ فِي نَفْسِهِ»^[2] سرّ اینکه در آیه شریفه نام مبارک حضرت ابراهیم آمده این است که حضرت رعایت ادب را کرد، زیرا فرمود: «رَبِّ أَرِنِي» و کلمه «ارنی» خودش یک نوع دعا است، «رَبِّ» یعنی رَبِّ مَنْ، این خودش اقرار به ربوبیت است، یعنی من تو را به عنوان ربوبیت مطلقه قبول دارم، ربوبیت مطلقه ملازم با قدرت مطلقه است. پس حضرت ابراهیم رعایت این جهات را کرد و بعد از خداوند متعال، طلب کرد «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» و این رعایت ادب سبب شده که خداوند تبارک و تعالی امانه و احیا را در آن طیور قرار دهد بدون اینکه در خود حضرت ابراهیم امانه و احیا را جاری کند.

اما در آیه 259 سوره بقره که قضیه‌ی عزیر است «أَنْ عَزِيراً لَمْ يَحْفَظِ الْأَدَبَ بَلْ قَالَ: أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» ایشان اقرار به ربوبیت نکرد، لذا خداوند تبارک و تعالی اسم عزیر را نمی‌برد و برای پایین آوردن منزلت او نیز، احیا و امانه را هم در خود عزیر قرار داد نه در موجودات دیگر.

نقد کلام فخر رازی و بیان وجه دیگر در مسئله

البته اگر شخص مارّ در آیه شریفه «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» از کفار باشد همانگونه که صاحب کشف گفت: «كَانَ كَافِرًا» دیگر مجالی برای این سؤال نخواهد بود اما اگر گفته شود که شخص مارّ، حضرت عزیر بوده که قول مشهور نیز همین بوده، و عزیر نیز از پیامبران است و اینکه در ذیل آیه حضرت عزیر می‌فرماید: «قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» دنبال مرحله ای بالای یقین بوده، همانند حضرت ابراهیم که دنبالش بوده، پس وقتی که شخص مارّ، از پیامبران باشد مجال برای این سؤال خواهد بود.

اینکه فخر رازی می گوید عزیر رعایت ادب نکرده کلام صحیحی نیست زیرا حضرت عزیر به جای «رب» کلمه «الله» را آورده و کلمه «الله» نیز مشتمل بر ربوبیت است و تمام صفات کمالیه، جلالیه و جمالیه را در بر می گیرد.

بله اگر لفظ «الله» را نمی گفت و به جای آن «أني يحيي يا من يحيي» می گفت و از این قبیل تعابیر که در آیات دیگر کفار چنین تعابیری به کار می برند و می گویند «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»^[3] بدون اینکه لفظ «الله» را بیاورند، در این صورت این ادعای فخر رزای صحیح خواهد بود لکن در این آیه شریفه حضرت عزیر کلمه «الله» را بیان کرده لذا نمی توان گفت عزیر رعایت ادب را نکرده و ابراهیم چون رعایت ادب را کرده لذا خداوند متعال، نام او را می آورد.

به نظر می رسد وجه صحیح در ذکر نام حضرت ابراهیم در آیه شریفه این است که ایشان به عنوان اینکه از پیامبران اولوالعزم بوده و به عنوان اینکه تمام آنچه که بعداً هم آمده همه به عنوان تابعین دین حنیف حضرت ابراهیم است، حتی اسلام و پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز به همین جهت، دنباله دین حنیف حضرت ابراهیم است.

پس به خاطر عظمتی که حضرت ابراهیم دارد لذا خداوند تبارک و تعالی بر اساس این عظمت، اسم حضرت ابراهیم را می آورد و به خاطر عظمت حضرت ابراهیم، خداوند متعال باز می خواهد از او اقرار بگیرد لذا فرمود: «أَوَلَمْ تُؤْمِنُ».

در حالی در قضیه عزیر این طور نبوده و خداوند نفرمود «أَوَلَمْ تومن» که او هم جواب بدهد «بلي ليظمن قلبي»، اما در مورد حضرت ابراهیم، خداوند متعال می خواهد این اقرار ایمان حضرت ابراهیم، در کلامش ثبت شود، پس آنچه که سبب شده نام حضرت ابراهیم در آیه شریفه آورده شود به خاطر عظمت و اولوالعزم بودن است. البته ممکن است وجوه دیگر هم داشته باشد.

انگیزه پرسش حضرت ابراهیم به نقل از فخر رازی و نقد و پذیرش آن

نقل شد که صاحب مجمع البیان چهار سبب، در وجه سؤال حضرت ابراهیم مطرح کردند. فخر رازی نیز در تفسیرش برای اینکه چه چیزی سبب شد تا حضرت ابراهیم بفرماید: «أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى»، دوازده وجه برای این سؤال بیان می کند و آن چهار وجهی هم که مجمع البیان آورده ایشان نیز بیان کرده که به این صورت است:

(1). چیفهای را دید کنار دریا افتاده، وقتی آب به دریا به سمت ساحل می آید حیوانات دریایی این را می خورند وقتی آب در جزر و مد برمی گردد و پائین می آید حیوانات خشکی و طیور آسمانی این را می خورند و بعد گفت خدایا این حیوان و این چیفهای که هر قسمتش را يك حیوانی خورده چطور می شود بعداً زنده شود؟

(2). در قضیه منافره با نمرود بود که چنین درخواستی از خداوند متعال نمود.

(3). چون به مقام خلیل اللهی رسیده بود لذا چنین درخواستی کرد زیرا کسی که خلیل الله می شود دو اثر دارد الف). دعایش مستجاب است. ب). قدرت بر احیای موتی پیدا می کند.

(4). می خواست علم حصولی اش تبدیل به علم حضوری و شهودی بشود، می خواست بالعیان احیای موتی را ببیند. صاحب مجمع البیان همین وجه چهارم را قبول کردند.

فخر رازی غیر از این چهار وجهی که صاحب مجمع البیان آورده، هشت وجه دیگر نیز ذکر می کند:

1). «سأل ذلك لقومه و ذلك أتباع الأنبياء كانوا يطالبونهم»، می‌گوید قومش از حضرت ابراهیم خواستند که احیای موتی را خدا به ما نشان بدهد و مقصود این بوده.

این وجه «با لیطمئن قلبی أو لم تؤمن» اصلاً سازگاری ندارد، از کجا اینها را فخر رازی آورده؟ این حدسیات و تفسیر به رأی‌هایی است که در خود تفاسیر عامه زیاد وجود دارد.

2). همان طوری که مردم در قبول قول رسول و نبی، محتاج به معجزه‌اند، آن ملکی که از طرف خدا پیش رسول می‌آید، رسول هم به خدا می‌گوید معجزه‌ای به من نشان بده که من بفهمم این ملک، «مَلَكٌ مِنْ قَبْلِكَ»، نه از ناحیه شیطان باشد لذا از این جهت گفت «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى».

این وجه نیز با ظاهر آیه اصلاً سازگاری ندارد زیرا اگر این بود باید حضرت ابراهیم می‌گفت يك معجزه ای به من نشان بده نه اینکه خصوص احیای موتی را درخواست کند.

3). فخر رازی می‌گوید صوفی‌ها گفته‌اند: مراد از موتی در «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى»، قلوب محجوبه‌ای از انوار مکاشفات است، احیای این قلوب به چیست؟ به تجلیات الهی در این قلوب است، «أَرِنِي» مطالبه‌ای این تجلیات است یعنی خدایا بر قلوب موتایی که محجوب از انوار الهی هستند تجلی کن، و جمله «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ» یعنی چه؟ یعنی «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ» به این تجلیات، «بلی» یعنی اومن به تجلیات.

این وجه و تأویل نیز با آیه سازگاری ندارد.

4). وجه دیگر این است که «طالع في الصحف التي أنزلها الله تعالى عليه» در آن کتاب‌هایی که خدا بر ابراهیم نازل کرده بود، در آنها خوانده بود که «یشرف ولده عیسی بآنه یحیی الموتی» در میان اولادش، حضرت عیسی احیاء موتی می‌کند و بعد به خدا عرض کرده، من که اقل از حضرت عیسی نیستم.

ظاهر آیه این است که «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى»، احیاء موتی را به من نشان بده. درست است که در ادامه‌ی آیه خداوند متعال می‌فرماید: «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» اینها را بخوان، آیا به این معنا است که حضرت ابراهیم محیی شده؟ و اصلاً آیا حضرت ابراهیم تقاضا کرد که خدا او را مظهر یا محیی قرار بدهد؟ اینها خلاف ظاهر آیه است، محیی خود خداست، منتهی خدا می‌فرماید تو اینها را بخوان من زنده‌شان می‌کنم و به سمت تو می‌آیند.

هر چند در تفسیر شریف تسنیم روی این مطلب تکیه فرمودند که مقصود حضرت ابراهیم در آیه این بوده که مظهر یا محیی بشود و خودش به این مقام برسد که محیی بشود، این خلاف ظاهر است و روایاتی هم که در ذیل آیه وارد شده مورد بررسی واقع شد و گفتیم هیچ دلالتی بر این معنا نمی‌کند.

5). «نظر إبراهيم صلى الله عليه و سلم في قلبه فرآه ميتاً بحب ولده فاستحى من الله» حضرت ابراهیم نگاه به قلبش کرد دید حب ولدش اسماعیل خیلی در قلبش وجود دارد، استحیا کرد و از خدا حیا کرد، به خدا عرض کرد «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» یعنی قلب من که به سبب غفلت مرده چگونه به ذکر خداوند احیا می‌شود، اینها چه ربطی به آیه دارد، اماته قلب، تجلی قلب، ظهور انوار بر قلب، چه ارتباطی با آیه دارد؟

6). وجه دیگر این است که «أن جميع الخلق يشاهدون الحشر يوم القيامة فأرني ذلك في الدنيا، فقال: أ و لم تؤمن قال بلی و لكن

لیطمئن قلبی» ابراهیم به خدا عرض کرده در قیامت همه حشر و احیای موتی را ملاحظه می‌کنند، من می‌خواهم در دنیا ببینم.^[14]

و بعضی از وجوه دیگر نیز مطرح کرده که اصلاً قابل قبول نیست و در میان این وجوهی که بیان شد آنچه با آیه شریفه سازگاری دارد این است که یقین، دارای مراتب است و خود حق الیقین نیز که مرحله‌ی بالا است، در آن مراتب وجود دارد و حضرت ابراهیم نیز دنبال این بوده که مراتب بالاتری را پیدا کند و صاحب مجمع البیان نیز همین وجه را اختیار کرده. پس وجوه دیگری که فخر رازی بیان کرد درست نیست.

انگیزه امانه و احیا نسبت به طیور

از دیگر سؤالات این است که چرا مسئله‌ی طیور در آیه شریفه مطرح شده؟ حضرت ابراهیم فرمود: «أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى». به نظر می‌رسد که جوابش این است که: آنچه مورد بحث بوده جیفه بوده و جیفه خودش از طیور بوده و آب دریا که بالا می‌آمده حیوانات دریایی می‌خوردند و پائین که می‌آمد موجودات خشکی و هوایی او را می‌خوردند، لذا از همین جهت هم خداوند متعال فرمود «أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» را بگیرد، اینها را قطعه قطعه کن و هر قطعه‌ای را در رأس کوهی قرار بده...

جواب فخر رازی از مسئله طیور

(1). «أن الطیران فی السماء، و الارتفاع فی الهواء، و الخلیل کانت همته العلو و الوصول إلى الملکوت فجعلت معجزته مشکلة لهمته» از باب اینکه بین معجزه و همتش تقارب باشد، همت حضرت ابراهیم نیز طیران در ملکوت است.

این وجه، اصلاً عرفی نیست و فخر رازی این را از کجا آورده؟

(2). «أن الخلیل علیه السلام لما ذبح الطیور و جعلها قطعة قطعة، و وضع علی رأس کل جبل قطعاً مختلطة، ثم دعاها طار کل جزء إلى مشکله، فقیل له کما طار کل جزء إلى مشکله کذا یوم القيامة یطیر کل جزء إلى مشکله حتی تتألف الأبدان و تتصل بها الأرواح، و یقرره قوله تعالى: یُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ کَانَهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ».^[15]

در روز قیامت مردم «یُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ کَانَهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ»^[16] مثل پرندگانی که در هوا پخش شدند، ملخ‌هایی که در هوا پخش شدند مثل اینها هستند، پس همان طوری که در قیامت جزئی از هر کسی در بدن هر حیوانی باشد یا در هر جایی باشد از جای خودش به آن بدن منتقل می‌شود و بعد احیا می‌شود، لذا شبیه آنچه که در قیامت بوده و می‌خواهد اتفاق بیفتد، خداوند تبارک و تعالی همان را در مورد طیور، به ابراهیم نشان می‌دهد. این وجه نسبت به قبلی مناسب‌تر است، ولی بعید نیست که بهتر از همه‌ی اینها، همان موردی باشد که آن جیفه از طیور بود، چون او منشأ سؤال ابراهیم شد لذا خداوند تبارک و تعالی مسئله طیور را مطرح کرد.

انگیزه امانه و احیاء در چهار پرندۀ نه یک پرندۀ از دیدگاه فخر رازی

به دنبال مسئله طیور ممکن است سؤال شود که خدا می‌توانست با یک پرندۀ این مسئله‌ی احیا و امانه را به ابراهیم نشان بدهد چرا چهار تا پرندۀ؟

فخر رازی در اینجا نیز دو جواب می‌دهد و می‌گوید:

الف). حضرت ابراهیم دنبال این بوده که احیا یک موجود را ببیند اما خداوند می فرماید: من به جهت ربوبیت خودم چهار تا به تو نشان می‌دهم. یعنی یک تأکیدی از باب تناسب با مقام ربوبیت خودش، خداوند چهار تا به او نشان داد.

ب). طیور اربعه، اشاره به ارکان اربعه در ترکیب حیوانات دارد که حیوانات ارکانشان، مرکب از امور اربعه است و بعد در ادامه می‌گوید «أنك ما لم تفرق بين هذه الطيور الأربعة لا يقدر طير الروح على الارتفاع إلى هواء الربوبية و صفاء عالم القدس»^[7] طیور اربعه اشاره دارد به اینکه خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: مادامی که بین این طیور اربعه تفریق نکنی قدرت بر طیران روحی به هواء ربوبیت و صفاء عالم قدس نداری.

پس وجه دوم این شد که ارکان ترکیب در حیوانات چهار تاست. البته در روایات و آیات قرآن، لطائف و اشارات هم وجود دارد که اشارات را نوع مردم نمی‌توانند بفهمند و انبیاء متوجه آن می‌شوند، ولی واقع این است که وجه روشنی برای این مطلب نمی‌توان بیان کرد.

بیان خصوصیات چهار تا پرند

اما حالا این چهار حیوان چه بوده؟ غالباً می‌گویند: طاووس، کلاغ، خروس و عقاب. کلمه «النسر» به معنای عقاب و برخی آن را کرکس نیز معنا کرده اند و اینکه این چهار تا چه خصوصیتی داشته؟ فخر رازی می‌گوید: طاووس «اشارة إلى ما في الانسان من حب الزينة و الجاه و الترفع، قال تعالى: «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ»^[8] عقاب «اشارة إلى شدة الشغف بالأكل» یعنی یکی از قدرتمندترین پرندگان است. خروس «اشارة إلى شدة الشغف بقضاء الشهوة من الفرج» کلاغ «اشارة إلى شدة الحرص علي الجمع و الطلب» در کتابهای لغت نوشته شده که کلاغ به خاطر شدت حرصی که دارد در سرمای سخت هم بیرون می‌آید.

در ادامه فخر رازی می‌گوید: غرض از انتخاب این چهار تا، اشاره به این است که انسان مادامی که «لم يسع في قتل شهوة النفس و الفرج و في إبطال الحرص و إبطال التزين للخلق لم يجد في قلبه روحاً و راحة من نور جلال الله».^[9]

اینها اشارات است. اگر در روایات باشد قابل پذیرش است در غیر این صورت ذوقی نمی‌توان مطلبی را مطرح کرد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةً عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً عَامٍ فَأَنْظِرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ أَنْظِرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ أَنْظِرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

[2] □ «المسألة الثانية: أنه تعالى لم يسم عزيراً حين قال: أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ [البقرة: 259] و سمي هاهنا إبراهيم مع أن المقصود من البحث في كلتا القصتين شيء واحد، و السبب أن عزيراً لم يحفظ الأدب، بل قال: أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا و إبراهيم حفظ الأدب فإنه أثنى على الله أولاً بقوله رَبِّ ثُمَّ دعا حيث قال: أَرِنِي و أيضاً أن إبراهيم لما راعى الأدب جعل الإحياء و الإمامة في الطيور، و عزيراً لما لم يراع الأدب جعل الإحياء و الإمامة في نفسه.» مفاتيح الغيب، ج 7، ص: 34.

[3] □ «وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ»، يس، 78.

[4] □ المسألة الثالثة: ذكروا في سبب سؤال إبراهيم وجوهاً الأول: قال الحسن و الضحاك و قتادة و عطاء و ابن جريج: أنه رأى

جيفة مطروحة في شط البحر فإذا مد البحر أكل منها دواب البحر، وإذا جزر البحر جاءت السباع فأكلت، وإذا ذهبت السباع جاءت الطيور فأكلت و طارت، فقال إبراهيم: رب أرني كيف تجمع أجزاء الحيوان من بطون السباع و الطيور و دواب البحر، فقل: أو لم تؤمن قال بلى و لكن المطلوب من السؤال أن يصير العلم بالاستدلال ضرورياً. الوجه الثاني: قال محمد بن إسحاق و القاضي: سبب السؤال أنه مع مناظرته مع نمرود لما قال: رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ، قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ فأطلق محبوساً و قتل رجلاً قال إبراهيم: ليس هذا بإحياء و إماتة، و عند ذلك قال: رَبِّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى لَتَنكْشِفَ هَذِهِ الْمَسْأَلَةَ عند نمرود و أتباعه، و روي عن نمرود أنه قال: قل لربك حتى يحيي و إلا قتلتك، فسأل الله تعالى ذلك، و قوله لِيُطْمِئِنَّ قُلُوبِي بنجاتي من القتل أو ليطمئن قلبي بقوة حجتي و برهاني، و إن عدولي منها إلى غيرها ما كان بسبب ضعف تلك الحجة، بل كان بسبب جهل المستمع. و الوجه الثالث: قال ابن عباس و سعيد بن جبير و السدي رضي الله عنهم: أن الله تعالى أوحى إليه إني متخذ بشراً خليلاً: فاستعظم ذلك إبراهيم صلى الله عليه و سلم، و قال إلهي ما علامات ذلك؟ فقال: علامته أنه يحيي الميت بدعائه، فلما عظم مقام إبراهيم عليه السلام في درجات العبودية و أداء الرسالة، خطر بباله: إني لعلي أن أكون ذلك الخليل، فسأل إحياء الميت فقال الله أ و لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيُطْمِئِنَّ قُلُوبِي عَلَى أَنِّي خَلِيلُ لَكَ. الوجه الرابع: أنه صلى الله عليه و سلم إنما سأل ذلك لقومه و ذلك أتباع الأنبياء كانوا يطالبونهم بأشياء تارة باطلة و تارة حقة، كقولهم لموسى عليه السلام: اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ [الأعراف: 138] فسأل إبراهيم ذلك.

و المقصود أن يشاهده فيزول الإنكار عن قلوبهم. الوجه الخامس: ما خطر ببالي فقلت: لا شك أن الأمة كما يحتاجون في العلم بأن الرسول صادق في ادعاء الرسالة إلى معجز يظهر على يده فذلك الرسول عند وصول الملك إليه و إخباره بإياه بأن الله بعثه رسولاً يحتاج إلى معجز يظهر على يد ذلك الملك ليعلم الرسول أن ذلك الواصل ملك كريم لا شيطان رجيـم و كذا إذا سمع الملك كلام الله احتاج إلى معجز يدل على أن ذلك/ الكلام كلام الله تعالى لا كلام غيره و إذا كان كذلك فلا يبعد أن يقال: إنه لما جاء الملك إلى إبراهيم و أخبره بأن الله تعالى بعثك رسولاً إلى الخلق طلب المعجز فقال: رَبِّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أ و لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيُطْمِئِنَّ قُلُوبِي عَلَى أَنِ الْآتِي مَلِكٌ كَرِيمٌ لا شيطان رجيـم. الوجه السادس: و هو على لسان أهل التصوف: أن المراد من الموتى القلوب المحجوبة عن أنوار المكاشفات و التجلي، و الإحياء عبارة عن حصول ذلك التجلي و الأنوار الإلهية فقله أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى طلب لذلك التجلي و المكاشفات فقال أ و لم تؤمن قال بلى أؤمن به إيمان الغيب، و لكن أطلب حصولها ليطمئن قلبي بسبب حصول ذلك التجلي، و على قول المتكلمين: العلم الاستدلالي مما يتطرق إليه الشبهات و الشكوك فطلب علماً ضرورياً يستقر القلب معه استقراراً لا يتخالجه شيء من الشكوك و الشبهات. الوجه السابع: لعله طالع في الصحف التي أنزلها الله تعالى عليه أنه يشرف ولده عيسى بأنه يحيي الموتى بدعائه فطلب ذلك فقل له: أ و لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ لِيُطْمِئِنَّ قُلُوبِي عَلَى أَنِّي لَسْتُ أَقْلَ مَنْزِلَةٍ فِي حَضْرَتِكَ مِنْ وَلَدِي عِيسَى. الوجه الثامن: أن إبراهيم صلى الله عليه و سلم أمر بذبح الولد فسارع إليه، ثم قال: أمرتني أن أجعل ذا روح بلا روح ففعلت، و أنا أسألك أن تجعل غير ذي روح روحانياً، فقال: أ و لم تؤمن قال بلى و لكن ليطمئن قلبي على أنك اتخذتني خليلاً. الوجه التاسع: نظر إبراهيم صلى الله عليه و سلم في قلبه فرآه ميتاً بحب ولده فاستحى من الله و قال: أرني كيف يحيي الموتى أي القلب إذا مات بسبب الغفلة كيف يكون إحياءه بذكر الله تعالى. الوجه العاشر: تقدير الآية أن جميع الخلق يشاهدون الحشر يوم القيامة فأرني ذلك في الدنيا، فقال: أ و لم تؤمن قال بلى و لكن ليطمئن قلبي على أن خصصتني في الدنيا بمزيد هذا التشريف. الوجه الحادي عشر: لم يكن قصد إبراهيم إحياء الموتى، بل كان قصده سماع الكلام بلا واسطة. الثاني عشر: ما قاله قوم من الجاهل، و هو أن إبراهيم صلى الله عليه و سلم كان شاكاً في معرفة المبدأ و في معرفة المعاد، أما شكه في معرفة المبدأ فقله هذا رَبِّي* و قوله لئن لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ [الأنعام: 77] و أما شكه في المعاد فهو في هذه الآية، و هذا القول سخيف، بل كفر و ذلك لأن الجاهل بقدرة الله تعالى على إحياء الموتى كافر، فمن نسب النبي المعصوم إلى ذلك فقد كفر النبي المعصوم، فكان هذا بالكفر أولى. مفاتيح الغيب، ج7، ص: 35، 36».

[5] □ تفسير الكبير(مفاتيح الغيب)، ج7، ص: 36.

[6] □ «خُشْعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنتَشِرٌ» قمر، 7.

[7] □ «و فيه وجهان الأول: أن المعنى فيه أنك سألت واحداً على قدر العبودية و أنا أعطي أربعاً على قدر الربوبية و الثاني: أن الطيور الأربعة إشارة إلى الأركان الأربعة التي منها تركيب أبدان الحيوانات و النباتات و الإشارة فيه أنك ما لم تفرق بين هذه الطيور الأربعة لا يقدر طير الروح على الارتفاع إلى هواء الربوبية و صفاء عالم القدس» مفاتيح الغيب، ج7، ص: 36.

[8] □ «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالبَنِينَ وَالقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ وَالخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالأَنْعَامِ وَالحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ» آل عمران، 14.

[9] □ «البحث الثالث: إنما خص هذه الحيوانات لأن الطاوس إشارة إلى ما في الإنسان من حب/ الزينة و الجاه و الترفع، قال تعالى: زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ [آل عمران: 14] و النسر إشارة إلى شدة الشغف بالأكل و الديك إشارة إلى شدة الشغف بقضاء الشهوة من الفرج و الغراب إشارة إلى شدة الحرص على الجمع و الطلب، فإن من حرص الغراب أنه يطير بالليل و يخرج بالنهار في غاية البرد للطلب، و الإشارة فيه إلى أن الإنسان ما لم يسع في قتل شهوة النفس و الفرج و في إبطال الحرص و إبطال التزين للخلق لم يجد في قلبه روحاً و راحة من نور جلال الله». مفاتيح الغيب، ج7، ص:37.